

ایلمیرا دادور

دانشیار دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران

تاریخ وصول: ۸۴/۳/۳۱

تاریخ تأیید نهایی: ۸۴/۴/۲۷

### چکیده

اقوامی که قرن‌ها در ناحیه‌ای زیسته‌اند، همواره شاهد وقوع رخدادهایی گوارا و ناگوار، دشوار و سهل بوده‌اند. پیروزی‌ها داشته‌اند و فتح‌ها، شکست‌ها و هزیمت‌ها، جهان‌گشایی‌ها و پهلوانی‌ها. راندن مهاجمان و پذیرا شدن آنان. گذشتگان رفتند و بستری از خاطرات حماسی برای آیندگان فراهم آوردند. خاطراتی که استواری مبانی ملیت آنان است، و از همین خاطرات است که اسطوره‌ها، افسانه‌ها، داستان‌ها و قصه‌ها پدید آمدند. داستان‌هایی که بیانگر عظمت، جلال قوم و جانفشانی‌ها و فداکاری‌ها بود. داستان‌هایی که خود منظومه‌هایی شدند، عظیم و جاودانه. جاودانه از جاودانگی‌های پهلوانان حماسی، رویین‌تنان قهرمان و نامیرایان تاریخ، موضوع مورد بحث این مقاله. برخاسته از اسطوره و پیوسته به تاریخ یا بالعکس است. منظومه‌هایی حماسی که گرچه در آغاز، هر یک به قومی تعلق داشته‌اند، اما امروزه همه آنان عضو خانواده ادبیات داستانی جهانند.

**واژه‌های کلیدی:** رویین‌تنی، نامیرایی، آب حیات، آتش، جاودانگی.

## مقدمه

آنگاه که سخن از رویین تنی به میان می‌آید، تاریخ با افسانه، قصه و اسطوره پیوند می‌خورد؛ زیرا قهرمان رویین تن، از قصه، افسانه و اسطوره سر بر می‌آورد تا به تاریخ بپیوندد یا تاریخ چنان از رویین تن قهرمان و سردار پهلوان سخن می‌گوید که خواه‌ناخواه او بدل به افسانه و اسطوره می‌شود و در ادبیات داستانی جای می‌گیرد.

و اما تعریف این واژه: در **لغت‌نامه دهخدا** درباره رویین تن چنین آمده است: «آنچه از روی و برنج ساخته شده باشد.

از من چه عجب که هاون رویین تن از یاد جفا دیده به آواز آید

اگر نیزه بر کوه رویین زخم	گدازه کند زانکه رویین تنم	(فردوسی)
دلاور بدو گفت من بیژنم	به جنگ اندرون دیو رویین تنم	(فردوسی)
سه تن را گزید اندرون انجمن	بزرگان رویین تن و رای زن	(فردوسی)
بدو گفت بهمن که من بهمنم	ز پشت جهاندار رویین تنم	(فردوسی)

(دهخدا، ۱۳۷۳، صص ۵۰-۱۰۹۴۹).

و در **فرهنگ فارسی معین** آمده است: «که اندامی چون روی دارد استوار. که از استواری، حربه بدان کار نکند. آن‌که بدنی نیرومند و محکم دارد و ضربت اسلحه بر بدنش کارگر نباشد». (معین، ۱۳۶۰، ج ۲، ص ۱۳۹۷).

و به گفته سیروس شمیسا: «نیروهای مافوق طبیعی او را شکست‌ناپذیر کرده‌اند و فقط یک نقطه از بدن او روینه نیست. یعنی یک نقطه ضعف و نقص دارد» (شمیسا، ۱۳۸۱، ص ۹۲).

بنابراین رویین تن صفتی است به معنای داشتن بدنی نیرومند و محکم که ضربت هیچ اسلحه‌ای بر آن کارگر نباشد. آنچه که رویین تن خود در پی آن است یا نزدیکان در او می‌بینند، همان نامیرایی است و داشتن زندگی ابدی. برای این زندگی ابدی است که اسکندر می‌کوشد به آب زندگانی دست یابد و گیل گمش به گیاه زندگی؛ و آن چنان است که اسکندر از آن محروم می‌ماند و خضر پیامبر جاودانگی می‌یابد و گیل گمش گیاه زندگی را از دست می‌دهد. در ادبیات داستانی جهان چندین تن به رویین تنی شناخته شده‌اند. ویژگی تمامی رویین‌تنان این است که با شستشوی در آب - و یک مورد هم با خون اژدها - به گونه‌ای معجزه‌آسا رویین تن گشته‌اند؛ اما نقطه‌ای هم از بدن هر یک آسیب‌پذیرمانده است و سرانجام همین موجب مرگشان شده است.

در فرهنگ مشرق زمین، مصونیت از آتش یا آتش رویینگی که برای اثبات پاکی است، در سرگذشت‌های ابراهیم، در قصص قرآن و سیاوش در شاهنامه، تجلی یافته است و می‌تواند گونه‌ای دیگر از رویین تنی به شمار آید. احمد شاملو در «سرود ابراهیم در آتش» خود می‌گوید:

«...و شیر آهن کوه مردی از این گونه عاشق

میدان خونین سرنوشت

به پاشنه آشیل

در نوشت:

رویین تن

که راز مرگاش

اندوه عشق و

غم تنهایی بود».

(شاملو، ۱۳۸۰، ص ۷۲۷).

## بحث و بررسی

اندیشه رویین تنی، که ریشه‌ای کهن دارد، کنایه از آرزوی بشر به آسیب‌ناپذیر ماندن و بی‌مرگی و عمر جاوید داشتن است. بدین‌سان **حماسه گیل گمش** همانا چاره‌ناپذیری مرگ است.

آب و آتش دو عنصری است که در اسطوره‌ها و افسانه‌ها و داستان‌های رویین تنی، نقشی بنیادی دارند و هر دو به عنوان داور در مقابل

قهرمانان داستان ظاهر می‌شوند. قهرمان این نوع ادبیات داستانی برای اثبات حقانیت خویش، نیاز به عبور از آن‌ها دارد؛ گذر از آب رود، دریاچه، و... یا شستشو در چشمه و گذر از خرمن آتش. در برخی کتب مقدس آمده است که دریا شکافت تا قوم بنی‌اسرائیل از آن عبور کند. (قرآن کریم، س اعراف، آیه ۱۳۸- هاکس، ۱۳۴۹، ص ۳۷۹). جیمز هال در **فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب** می‌گوید: «فکر این‌که بعضی از رودها باعث جاودانگی می‌شوند، بسیار متداول بود. این اندیشه در اسطوره سومری ورود اینانا به جهان فرودین و در اسطوره یونانی آشیل که در رود ستیکس<sup>۱</sup> غوطه‌ور شده و نیز در رسم آبتنی هندوها در رود گنگ و همچنین در مراسم تعمید عیسویان دیده می‌شود» (هال، ۱۳۸۰، ص ۲۰۸). جیمز هال درباره آتش نیز می‌گوید: «... آزمایش به وسیله آتش، برای اثبات ایمان و یا بی‌گناهی شخص به کار می‌رفت (همان، ص ۱۹۹). ابراهیم از آتش به سلامت عبور کرد و سیاوش با گذر از آتش بی‌گناهی خود را ثابت نمود.

در روایات مذهبی، چشمه «آب زندگانی» ای هست که هر کس از آن بخورد یا تن در آن بشوید، آسیب‌ناپذیر خواهد شد و جاودانه خواهد زیست «و حضرت عیسی مومنین را وعده آب حیات داد...» (هاکس، ۱۳۴۹، ص ۱). اسکندر در جستجوی این آب ناکام ماند و خضر از آن نوشید و جاودانه شد. به همین جهت، گاهی از این چشمه با عنوان «آب خضر» و «چشمه خضر» یاد می‌شود (یاحقی، ۱۳۶۹، ص ۲۹).

آب حیوان تیره‌گون شد، خضر فرخ پی کجاست

خون چکید از شاخ گل، ابر بهاران را چه شد (حافظ، ۱۳۶۷، ص ۱۹۷)

در عرفان اسلامی، تعبیر لطیفی از آب حیات شده است. آب حیات در اصطلاح سالکان، کنایه از چشمه عشق و محبت خدا است که هر که از آن بچشد هرگز معدوم و فانی نگردد (همانجا). برخی آب حیات را «علم لدنی» و معرفت حقیقی دانسته‌اند که خاصه انبیاء و اولیاست و گاهی آن را به دریای نور تعبیر کرده‌اند که در دریای ظلمت نهفته است و برای رسیدن به نور باید از ظلمت‌ها گذشت. و بالاخره شیخ اشراق نیز در رساله **عقل سرخ**، آبتنی در چشمه حیات را به منزله زهری در برابر تیغ بلا می‌داند (شیخ اشراق، ۱۳۴۸، ص ۲۳۸).

حماسه سومری **گیل گمش** قدیمی‌ترین حماسه‌ای است که به ما رسیده است؛ تاریخ آن به حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد. این حماسه به شعر است و بر دوازده لوح نوشته شده که امروزه در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود.

گیل گمش، پادشاه جبار و ستمگر شهر اورک<sup>۲</sup> است؛ دو ثلث وجودش جنبه ایزدی دارد و تنها یک سومش آدمیزاد است. آنچنان نیرومند است که کسی نمی‌تواند با او مقابله کند. مردم از ستم او به خدایان شکایت می‌برند. خدایان برای شکست او انکیدو و Enkidu را می‌آفرینند که مردی نیرومند است. هنگامی که گیل گمش می‌خواهد به معبد ایشتر، الهه عشق برود انکیدو با او گلاویز می‌شود. پایان این کشمکش پیروزی گیل گمش و دوستی میان این دو تن است. حاصل این دوستی، دست از تندخویی برداشتن و نیکوکار شدن گیل گمش است.

پهلوانی و شجاعت گیل گمش باعث می‌شود که ایشتر، ایزد- بانوی آشوری، عاشق او شود؛ اما گیل گمش توجهی به او نمی‌کند. پس از کشته شدن نر گاو آسمانی به دست گیل گمش و انکیدو، خشم خدایان برانگیخته شده و حکم مرگ انکیدو را تصویب می‌کنند و انکیدو به خواب مرگ فرو می‌رود.

مرگ انکیدو، گیل گمش را عمیقاً دگرگون می‌کند. او که تا آن زمان از هر چالشی پیروز بیرون آمده بود، از مرگ سخت می‌هراسد و به جست و جوی زندگی جاوید سفر می‌کند و در پی آن برمی‌آید تا راز مرگ را دریابد. او تصمیم می‌گیرد به نزد جدش اوتنه پیشتیم Utna pishtim برود و راز مرگ را از او بی‌رسد. اوت نه پیشتیم عمر جاویدان دارد و تنها کسی است که راز مرگ را کشف کرده است. سرانجام پس از عبور از ظلمات، به باغ خدایان می‌رسد؛ سپس با زحمت بسیار از دریای مرگ عبور می‌کند و به نیای خود می‌رسد. هنگامی که گیل گمش می‌خواهد بازگردد، اوتنه پیشتیم او را راهنمایی می‌کند تا گیاه زندگی را که در قعر دریاست و خاصیت جاودانی بخشی دارد، بیابد؛ زیرا هر که از آن بخورد، جوانی او برخواهد گشت. گیل گمش گیاه را می‌یابد؛ اما چون به شستشوی خود می‌پردازد، تا پس از پاک‌ی من، از آن گیاه مرموز بخورد؛ در ایت میان، ماری آن را می‌رباید و می‌خورد و جاودانه می‌شود. گیل گمش غمزده و مأیوس و ناامید به اورک بازمی‌گردد. در تالار قصر برای خوابیدن سر به زمین می‌نهد و مرگ او را در آغوش می‌گیرد.

در این داستان بارها به گذر اشاره می‌شود. گیل گمش چندین مرحله را پشت سر می‌گذارد؛ چندین آزمون را تجربه می‌کند تا به گیاه زندگی دست بیابد. (نوعی هفت خوان). گیاه در عمق دریاست، گیل گمش باید به قعر آب برود، اما از آنجایی که برای دست یافتن به چنین گیاهی باید پاک و منزه باشد، به شستشوی خود می‌پردازد تا پاکیزه شود. قرن‌ها بعد، همین تطهیر یا غسل را در آداب ادیان الهی می‌یابیم. داستان **گیل گمش** از نخستین تفکرات فلسفی در باب مرگ است که به سبک حماسی بیان شده است. گیل گمش درمی‌یابد که اگر نمی‌توان جسم را جاوید کرد، می‌باید روح را جاودانه ساخت. پس به دنبال نام نیک می‌رود. «در حقیقت او هیچگاه، شکست نخورده است. این حماسه گزارش جست‌وجویی

باشکوه از برای زندگی جاوید و عظمت است» (شمیسا، ۱۳۸۱، ص ۱۰۰).

هشتصد سال پیش از میلاد، هومر یونانی دومین حماسه کهن جهان، *ایلیاد* و *اودیسه* را سرود. *ایلیاد* که مشتمل بر ۲۴ بخش منظوم است، حماسه جنگ مردم یونان با تروا است که ده سال به درازا کشید. سرود نخستین این حماسه چنین آغاز می‌گردد: «ای الهه شعر، خشم آخیلوس (آشیل) فرزند پله را بسرای، خشمی دل آزار که دردهای بی‌شمار مردم آخایی را فراهم کرد و آن همه مردم مغرور و دلیر را به کام مرگ افکند و پیکرهاشان را طعمه سگان و پرندگان بی‌شمار کرد تا اراده زئوس، خدای خدایان انجام پذیرفت. ای الهه، از آن روزی سخن آغاز کن که ستیزه‌ای شوم میان آگامنون Agamemnon فرزند آتره Atrée که پادشاه مردم بود و آخیلوس دلاور که از نژاد خدایان بود، نفاق افکند» (هومر، ۱۳۷۹، ص ۴۳).

آخیلوس یا آشیل پسر تیتیس Thétis و پله پادشاه میری‌میدون‌ها Myrimidons یکی از مشهورترین قهرمانان یونان است. طبق بعضی از روایات، مادر وی پس از تولد او را به ستیکس، شطی در جهانی دیگر، افکند و بدین سان همه اعضای او به جز پاشنه پای وی که مادر در دست داشت، روپین شد. ققنوس و سانتور (اسب اسطوره‌ای) او را تعلیم دادند و برای ازدیاد نیرو و زور بازو، او را از مغز شیران او را تغذیه کردند. کالکاس Calchas پیشگویی کرد که او در مقابل شهر تروا کشته خواهد شد. تیتیس که از این پیشگویی آگاه بود او را به صورت زنی به نام پیرا pyrha درآورد و به جزیره پیروس فرستاد، ولی چون یونانیان بدون کمک آشیل نتوانستند تروا را فتح کنند، اولیس (قهرمان *اودیسه*) را مأمور کردند که وی را به آنجا آورد. اولیس با حيله‌ای آشیل را به تروا کشانید. آشیل سوگند یاد کرد که در جنگ‌ها شرکت نکند. یونانی‌ها بدون آشیل یبایی شکست می‌خوردند. پاتروکل Patrocle دوست صمیمی آشیل یکی از ایزد زادگان طاقت نیاورد، زره آشیل را پوشید و به جنگ رفت؛ اما به دست هکتور کشته شد. آشیل برای انتقام خون دوست خویش به میدان جنگ شتافت و اهالی تروا را شکست داد؛ هکتور را کشت و جنازه او را به ارابه بسته و به دنبال خود به گرداگرد باروهای تروا گرداند. پاریس برادر هکتور تیری به پاشنه آشیل روپین تن می‌زند و او را می‌کشد... بعد از مرگ آشیل، یونانیان خاکستر جسد او را به دماغه سی‌ژه<sup>۳</sup> برده و معبدی به افتخار او بر پا ساختند و او را همچون ایزدان ستودند.

«آنچه در این حماسه که عالی‌ترین حماسه جهان خوانده شده است، عجیب به نظر می‌رسد این است که قهرمان اصلی آن، آشیل روپین‌تن، برخلاف قهرمانان *شاهنامه* که در مجموع صفاتی شایسته و مثبت دارند، دارای صفات منفی و غیرقابل قبولی است» (شمیسا، ۱۳۸۱، ص ۱۰۳).  
و به نظر هگل موضوع اصلی حماسه *ایلیاد* نشان دادن خشم آخیلوس است (همانجا). بنابراین آشیل نیز با شستشوی در آبی به طرز معجزه‌آسا روپین‌تن شد؛ مگر یک نقطه:

میدان خونین سرنوشت

به پاشنه آشیل

در نوشت (شاملو، ۱۳۸۰، ص ۷۲۷).

در *فرهنگ دهخدا* روپین‌تن، صفت اسفندیار آمده است. «صفتی بوده است اسفندیار پسر کی‌گشتاسب را و بدین مناسبت گاهی در مقام موصوف خود یعنی اسفندیار نیز به کار رود. لقب اسفندیار است، گویند که به دعای یکی از صاحب کمالان عصر خود، بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمی‌کرد. لقب اسفندیار پسر گشتاسب است و معنی این لقب آن است که گویی تن او از روی بوده است و بر آن تیر و شمشیر کار نمی‌نمود و گویند به تدبیر و تعویذ زردشت این معنی تن او را حاصل شده بود و بالاخره به تیر رستم کشته شد و او را روپین‌تن نیز گفته‌اند».

چرا رزم جستی ز اسفندیار	که او هست روپین‌تن نامدار	(فردوسی)
بدو گفت روپین‌تن اسفندیار	که ای پرفتن پیر ناسازگار	(فردوسی)
به من می‌رسد بازوی بهمنی	که اسفندیارم به روپین‌تنی	(نظامی)

(دهخدا، ۱۳۷۳، صص ۵۰-۱۰۹۴۹)

اما در *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی* می‌خوانیم: «اسفندیار شاهزاده ایرانی است که بنا بر مشهور به هنگام آب تنی در چشمه‌ای معروف، چشمش بسته بود و فقط همین عضو او گزندپذیر ماند و سرانجام هم رستم با چاره‌گری سیمرخ او را به وسیله تیرگز از پای درآورد. در مورد نحوه روپین‌تنی اسفندیار آرای مختلفی هست که هیچکدام از نظر تاریخی و اسطوره‌شناسی به اثبات نرسیده است... و برخی بر آنند که به تدبیر و تعویذ زردشت، تن او را این صفت حاصل شده بود» (یاحقی، ۱۳۶۹، ص ۲۱۹).

ذبیح‌اله صفا در کتاب *حماسه‌سرایی در ایران* آورده است: «ساحری و چاره‌گری، خاصه در جنگ‌ها که جای مردی و مردانگی است، کار دشمنان ایرانست و ایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمی‌زنند و آن را کاری اهریمنی می‌دانند و با آن به جنگ و ستیز برمی‌خیزند و تنها یک جا رستم به چاره‌گری متوسل می‌شود، نه به ساحری، آن هم به راهنمایی زال که به قول اسفندیار مردی جادوپرست و در جادوی زبردست بود.

رستم چون از نبرد اسفندیار خسته و کوفته بازگشت، از زال چاره کار بجست، زال از سیمرخ یآوری خواست و سیمرخ جراحات رستم بیست و او را به چوب گز و انداختن تیر گزین بر چشم اسفندیار راه نمود. اسفندیار پس از بازیافتن هوش، دانست که رستم به چاره‌گری او را از پای درآورد. آن چوب گز بیرون کشید و رستم را بر این کار سرزنش کرد:

به مردی مرا پوردستان نکشت	نگه کن بر این گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر	ز سیمرخ وز رستم چاره‌گر
فسون‌ها و این بندها زال ساخت	که این بند و رنگ از جهان او شناخت»

(صفا، ۱۳۷۹، ص ۲۴۸).

رستم شرمسار و پشیمان از کار خود اظهار داشت:

که تا من به مردی کمر بسته‌ام	همی رزم گردنکشان جستهم
سواری ندیدم چو اسفندیار	زره‌دار و با جوشن کارزار
چو بیچاره برگشتم از جنگ او	بدیدم کمان و بر و چنگ او
سوی چاره گشتم ز بیچارگی	ندادم بر او سر به بیکارگی
زمان ورا در کمان ساختم	چو روزش سرآمد بینداختم
همانا کزین بدنشانه منم	وزین تیر گز با فسانه منم

(همان، صص ۴۹-۲۴۸)

صفا در ادامه آورده است:

«اسفندیار بزرگ‌ترین پهلوان مذهبی مزدیسناست و رستم به آیین زرتشت در نیامده بود (...). علاوه بر این هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه بر اسفندیار را نداشت، زیرا او رویین‌تن بود و چیرگی بر وی جز از طریق چاره و حيله میسر نمی‌گشت و بنابراین غلبه اسفندیار بر رستم هم از طریق پهلوانی و مردی تیسیر نمی‌پذیرفت» (همانجا).

اسفندیار که به معنی «آفریده مقدس»<sup>۴</sup> است (یا حقی، ۱۳۶۹، ص ۸۴) هم شاهزاده است و هم جهان پهلوان؛ دو صفتی که در **شاهنامه** جز او در هیچ کس جمع نشده است. عمر کوتاه او مانند اخیلوس یا آشیل، قهرمان حماسی یونان، سرشار از پیروزی و درخشندگی ست. او با زیگفرید، بالدور و آشیل پهلوانان رویین‌تن غربی مشترکاتی دارد. برازندگی، جوانمردی، بر خورداری از فرّه ایزدی و گزندپذیری جایی از بدن، او را با پهلوانان مذکور همانند می‌کند.

در اصطلاح عرفانی، «آب حیات» گاهی کنایه از چشمه عشق و محبت است که هر که از آن بچشد، هرگز معدوم و فانی نگردد. شاید به همین دلیل در عرفان، خضر به عنوان مرد کامل و ولی الله است و سخنان او به منزله آب حیات، که گاهی هم از آن به «دریای نور» یا «ملکوت» تعبیر شده که در ظلمت ملک پنهان است (نسفی، ۱۳۷۷، ص ۱۶۳). مضمون اندیشی پیرامون آب حیات که به نام‌های آب زندگی (زندگانی) جام اسکندر و جز آن نیز خوانده شده، در ادبیات عرفانی تنوع و گسترش خاص یافته است. بنا بر روایات، آب حیات درون تاریکی است و اسکندر به طلب آن به ظلمات رفت. فردوسی در ذکر پادشاهی اسکندر اشاره می‌کند:

وزان جای تاریک چندان سخن	شنیدم که هرگز نیاید به من
خرد یافته مرد یزدان پرست	بدو در یکی چشمه گوید که هست
گشاده سخن مرد با رأی و کام	همی آب حیوانش خواند به نام
چنین گفت روشن دل پر خرد	که هرک آب حیوان خورد کی مرد

(فردوسی، ۱۳۶۶، ج ۳، صص ۷-۸)

در **فرهنگ اساطیر** آمده است که ظلمات به قسمتی از زمین که در منطقه شمال است گفته می‌شود. به عقیده قدما در آنجا دائماً شب باشد و آب حیات در آنجاست (یا حقی، ۱۳۶۹، ص ۳۰۱).

و بنا بر اسطوره‌های یونانی- رومی، ژوپیتر یا ژئوس خدای المپ، الهه‌ای را به **چشمه** ای بدل کرد که هر که در آن آب‌تنی کند، جوان

۴- به نظر می‌رسد که اسفندیار به معنای «اندیشه مقدس» باشد زیرا همان سپندارمذ است که تغییر صورت یافته است.

خواهد شد (فایل Jouvenco.htm).

اسکندر مقدونی پسر فیلیپ در سال ۳۲۳ قبل از میلاد، در سن بیست سالگی به سلطنت رسید و در سی و دو سالگی از دنیا رفت. تمامی آنچه از لشکرکشی و فتوحات به او نسبت می‌دهند، در همین مدت کوتاه به انجام رسیده است. خود او زمانی که به سلطنت رسید، گفت: «پدرم، قبل از این که ما آماده شویم، همه کارها را کرده است و کار مهمی برای ما نخواهد گذاشت» (دورانت، ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۶۰۵). تاریخ‌نگاران یونانی نژاد او را از طرف پدر به نیم رب‌النوع هرکول و از طرف مادر به آشیل اساطیری می‌رسانند؛ اما، اسکندری که روایات و قصص آن را آن را معرفی می‌کنند و در ادبیات فارسی هم داستان او مطرح است، به کلی با آنچه که تاریخ مدعی است، تفاوت دارد و چون در بسیاری از مدارک اسلامی سرگذشت او با ذوالقرنین درهم آمیخته، از آن دو، به عنوان شخصیت واحدی به نام اسکندر ذوالقرنین یاد شده است که سد یا جوج و مأجوج را می‌سازد. بنابر آنچه در **اسکندرنامه** منشور به کوشش ایرج افشار (۱۳۴۳) آمده، اسکندر پس از جنگ با دارا، به عمان و هند و از آنجا به حجاز و یمن و مصر و اندلس و مغرب‌الشمس می‌رود و پس از رفتن به ظلمات (همان، ص ۲۰۶)، به سوی شرق و ترکستان می‌تازد و به سرنذیب (همان، ص ۵۸) می‌رود و قبر آدم را (همان، ص ۲۰۶) زیارت می‌کند و از سیاوش‌شگرد (همان، ص ۲۴۲) سر در می‌آورد؛ و با پریان و زنگیان و دیو مردمان و روس‌ها و ... جنگ می‌کند.

فردوسی و نظامی هر دو از اسکندر سخن گفته‌اند و به عقیده صفا «سخن نظامی در **اسکندرنامه** به هیچ روی سادگی و روانی و صراحت سخن فردوسی را در **شاهنامه** ندارد» (صفا، ۱۳۷۹، ص ۳۵۱). برخی مورخان، اسکندر را ایرانی دانسته‌اند. ایرانیان چون نمی‌توانستند تسلط بیگانه را بپذیرند، کوشیده‌اند که او را ایرانی و از پشت دارا و وارث تاج و تخت هخامنشینی معرفی کنند، تا آنجا که چهره اسکندر در مآخذ قبل و بعد از اسلام، به دو گونه کاملاً متفاوت ترسیم شده است. در متون پهلوی با صفت گنجستک (= ملعون) و اهل کشور روم (به جای یونان) یاد شده و در متون اسلامی با لقب ویرانکار آمده است، اما اسکندر **شاهنامه** مردی بزرگ و اصیل از نژاد کیان است که در سایه شرف و دانش به کارهای بزرگ دست یافت (یاحقی، ۱۳۶۹، ص ۸۶).

اسکندر را برخی شاگرد پدر ارسطو می‌دانند و بسیاری شاگرد خود او می‌شمارند. در هر صورت او همدوره ارسطو بوده و حماسه **ایلیاد** را با راهنمایی ارسطو خوانده و همواره خود را نواده برحق آشیل می‌دانسته و او را می‌ستوده است. اگر آشیل روپین‌تن به تیر در پاشنه پا، همان نقطه آسیب‌پذیر بدنش، از پا درآمده، اسکندر در اثر بیماری از دنیا رفت؛ اما همانگونه که تیتیس، مادر آشیل آرزوی نامیرایی او را داشت و هرگز گمان نمی‌برد او به تیری از پا درآید، اسکندر نیز در پی نامیرایی بود. بسیاری از مورخان بر این اعتقادند که اسکندر فقط تا کوه‌های سرد افغانستان رفت و از آنجا نتوانست به شمال محل ظلمات برسد، اما تمامی بر این قول‌اند که او در جستجوی چشمه آب حیات بود.

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

(حافظ، ۱۳۶۷، ص ۴۴۱)

تا آن جا که به عبور اسکندر مربوط می‌شود، اسکندر در طول عمر کوتاه خود تمامی آزمون‌های عبور را از سر گذراند. از دجله و سیحون و دریاها عبور کرد، سرزمین‌ها و کوه‌ها را درنوردید و بنا به نظریه‌های مورخان، عبور اسکندر عبور سرافرازانه بوده است؛ اما اسکندر این توفیق را نیافت تا با شستشو در چشمه آب حیات تطهیر شود و از آب آن بنوشد و فناپذیر و جاودانه گردد.

شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات

به چند محنت و خورد، آن که خورد آب حیات (سعدی، ۱۳۵۶، ص ۱۸۵).

بالدر Balder و زیگفرید Siegfried، دو شخصیت اسطوره‌ای داستانی اروپای شمالی‌اند. بالدر در اسطوره‌های اسکاندیناوی ایزد زیبایی بود. «او بسیار زیبا بود، چهره‌ای روشن و نورانی داشت. گیاهی به همین روشنی، نام مژگان بالدر را به خود گرفت، این گیاه سفیدترین گیاه ممکن است، و این چنین می‌توان زیبایی او را تصور کرد- چه زیبایی چهره، چه زیبایی بدن- او عاقل‌ترین ایزد قوم آس بود و شکیل‌ترین، سخاوتمندترین نیز؛ اما سرنوشت به گونه‌ای رقم زد که هیچ یک از خواسته‌هایش عملی نشود» ([fr.wikipedia.org/wiki/Balder](http://fr.wikipedia.org/wiki/Balder))

**حکایت مرگ بالدر** مهم‌ترین بخش این اسطوره اسکاندیناوی است که بسیار نزدیک به داستان زیگفرید، پهلوان افسانه‌ای نی بلونگن Nibelungen است.

همه چیز از یک خواب آغاز می‌شود و این خود بیانگر آن است که اقوام مختلف جهان، اهمیت بسیاری به خواب و تعبیر آن داده و شاید هنوز هم می‌دهند. بالدر خواب مرگ خود را می‌بیند؛ همان‌گونه که زیگفرید در خواب می‌بیند که قوش سفیدی که نمادی از همسرش کری‌یم‌هیلد Kriemhilde است مورد حمله دو عقاب سیاه که همانا گونتر Gunther و هاگن Hagen، دشمنان زیگفرید باشند، قرار می‌گیرد. ایزد- بانو فریگ Frigg مادر بالدر متوحش از خواب فرزند، تمامی عناصر روی زمین، جانوران و گیاهان، سنگ‌های معدنی را دعوت می‌کند و از

آنان می‌خواهد که آسیبی به فرزندش نرسانند. همگی قول می‌دهند.

در اسطوره‌ها، کمتر شاهد تلاش ایزد بانوان و به طور کلی زنانیم؛ اما در این اسطوره، ایزد- بانو فریگ برای حفظ جان فرزندش دست به کار می‌شود. در این میان لوکی Loki، شخصیتی بدخواه، به صورت زنی خود را ظاهر کرده و از فریگ مادر بالدر جويا می‌شود که آیا او از تمامی موجودات روی زمین خواسته است که گزندى به بالدر نرسانند و آیا موجودی نیست که او فراموش کرده باشد؟ فریگ به یاد گیاه گی<sup>۶</sup> می‌افتد؛ گیاهی بی‌نهایت لطیف و زیبا که نمی‌تواند هیچ‌گونه تهدیدی برای جان بالدر باشد. لوکی به محض آگاهی از این مطلب، شاخه‌ای از گیاه گی را می‌چیند، آن را به دست هدر Hodr، ایزد نابینا می‌دهد و او را هدایت می‌کند تا شاخه را به سوی بالدر پرتاب کند، زیرا هیچ کس به یک نابینا معترض نمی‌شود. بالدر در دم جان می‌سپارد.

مادر بالدر با تمام عشقی که به فرزند داشت، در اثر یک اشتباه، خود باعث آسیب‌پذیری فرزند و مرگ او می‌شود. در این اسطوره اروپای شمالی، بالدر با آرزوی مادر، روپین تن می‌شود؛ اما در *افسانه زیگفرید*، پهلوان ژرمن، که زمان آن به قرون وسطی می‌رسد، باز هم خواننده با یک صحنه «شستشو» مواجه است. آشیل در ستیکس یا شط مردگان شستشو داده شد. زیگفرید در چشمه‌ای آغشته به خون ازدها تن خود را شست و تنها نقطه‌ای از کتف او که برگی از درخت زیزفون آن را پوشانده بود، جراحت‌پذیر ماند. زندگی آشیل، بالدر و زیگفرید این قهرمانان اسطوره‌ای و افسانه‌ای به یک راز وابسته است. زمانی که آن راز کشف شد، مرگ قهرمان نیز فرا می‌رسد. در داستان *زیگفرید*، هاگن موفق می‌شود با حیله و تزویر از همسر زیگفرید نقطه جراحت‌پذیر بدن او را بی‌سپرد. به محض این‌که این راز کشف گردید، زیگفرید با فرو رفتن نیزه هاگن به کتفش از پا در می‌آید. ([www.imperiaeuropa.org/Mythologie](http://www.imperiaeuropa.org/Mythologie))

مراسم تشییع بالدر تصویری ست بسیار نمادین. در آیین قوم وایکینگ‌ها مردگان به خاک سپرده می‌شدند؛ اما در *اسطوره بالدر* جسد بالدر به همراه جسد همسرش، که پس از مرگ بالدر در دم جان سپرد، بر روی قایقی پوشیده از گل همانند مراسم هندوان سوزانده شده و به دریا فرستاده می‌شود.

در اسطوره‌های ژرمنی، زیگفرید کهن الگوی شجاعت و بی‌پروایی است؛ او نیز همچون بالدر پس از مرگ در آتش سوزانده شد. دور شدن این قایق از ساحل و رفتن به سوی افق‌های دور و سوزانده شدن در آتش، همانا نشان از مرگ ایزدان اسطوره‌ای و پایان زندگانی این ایزدان اسطوره‌ای و پهلوانان افسانه‌ای است. *غروب خدایان*، اثر جاودانه ریچارد واگنر، آهنگ ساز آلمانی، داستان نی بلونگن‌ها (بالدر) و زیگفرید را جهانی ساخت ([www.imperiaeuropa.org/Mythologie](http://www.imperiaeuropa.org/Mythologie))

سال‌ها بعد در قرن بیستم، زیگفرید، با همان اندیشه روپین تنی و نفوذناپذیری، نام استحکامات نظامی آلمان شد که پیش از جنگ جهانی دوم از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ در غرب آلمان و در سرحدات آلمان و فرانسه ایجاد شد.

در پایان اشاره‌ای داریم به داستان *الگ دل آگاه* اثر الکساندر پوشکین، شاعر و نویسنده صاحب‌نام ادبیات کلاسیک روسیه. این داستان منظوم، افسانه هلاکت الگ یکی از پادشاهان اوایل قرن دهم روسیه است که در شهر کیف حکمرانی می‌کرد. پادشاه الگ که به روپین تنی مشهور بود، فتوحات بسیاری داشت و سپر خود را در سال ۹۰۷ میلادی، سال لشکرکشی پیروزمندانه خود به بیزانس به دروازه آن شهر آویخت. او روزی بر سر راهش پیشگویی را دید و از او جویای احوال و سرنوشت خود شد:

«... بگو غیب‌گو، ای حبیب خدایا

چه آورد زندگی بر سرم؟

به بخت عدوهای همسایه آیا

شود زود خاک سیه بستم؟

حقیقت بیان کن، مشو هیچ ترسان،

هر اسبی که خواهی به پاداش بستان! (پوشکین، ۱۹۶۶، ص ۸).

پیشگو به او هشدار داد که اسبش سبب مرگ او خواهد شد:

«... تو در این زره زخم هرگز ندانی

بود پهلوان را محافظ نمایی.

(...)

و می‌یابی از اسب خود مرگ خود را» (همان، ص ۹)

الگ که به رویین تنی خود می‌بالید و در پی جاودانگی و نامیرایی بود، پاسخ غیب‌گو را به پوزخندی داد و علیرغم عشق و محبتی که به اسب خود داشت، دستور داد او را بکشند تا هرگز باعث مرگ اربابش نشود.

سال‌ها از آن روز گذشت. الگ پادشاه باز پیروز و ظفرمند کشورگشایی کرد و داستان پیشگویی را مدت‌ها بود که از یاد برده بود، تا این‌که روزی مجدداً از همان مسیر می‌گذرد و به یاد گفته‌های پیشگو و اسب عزیز خود که به خاطر آن پیشگویی دستور کشتنش را داده بود، می‌افتد. استخوان‌های اسب در همان نزدیکی بود، الگ آهسته به سوی استخوان‌ها پیش رفت و به یاد گذشته افتاد.

«...الگ نرم بر جمجمه پا فشرده

بگفتش: بی‌کس رفیقا، بخواب!

به بین صاحب پیر خود را نمرده (...)

برون از سر مرده ماری در آندم

خزید و پیچید فش - فش کنان

بسان نواری به پایش سراسر...

فغان آمد از نیش خورده دلاور». (همان، ص ۱۱)

بدین ترتیب پیشگویی درست از آب درآمد و پادشاه رویین‌تن به نیش ماری که در جمجمه اسب عزیزش چنبره زده بود و شاید از سال‌ها پیش منتظر او بود، کشته شد.

پوشکین این شعر را در سال ۱۸۲۲ سرود. این که در آن ایام او چقدر از اسطوره‌های باستانی و افسانه‌های پهلوانی سایر ملل شناخت داشت، بر ما معلوم نیست؛ اما آنچه که روشن است قهرمان افسانه‌ای این داستان، همچون اسکندر، از تاریخ به افسانه پیوست. شاه‌الگ در طول زندگی آزمون‌ها یا همان عبور را بارها و بارها تجربه کرده بود و در پایان در عین ناباوری و در خیال نامیرایی به میراها پیوست.

### نتیجه‌گیری

اندیشه بقا و زیستن جاودانی، آدمی را بر آن داشته است که در افسانه و تاریخ راه‌هایی را به سوی عمر ابد بگشاید؛ اگر نه در عالم واقع، لاقلاً در ضمیر و خیال خویشتن به تحقق آن بکوشد. به گواهی تاریخ و روایات این اندیشه در شرق و غرب به صورت‌های گوناگون وجود داشته. گیل‌گمش، آشیل، اسکندر، اسفندیار، زیگفرید، بالدور و شاه‌الگ و دیگران همه در پی نامیرایی بوده‌اند. در بسیاری از روایات، اسطوره‌ها، افسانه‌ها و داستان‌ها اندیشه رویین‌تن شدن با آزمون عبور از آب یا آتش همراه بود که در افسانه‌های شرق و غرب تجلی یافته است.

امروزه پس از گذشت قرن‌ها افسانه سومری **گیل‌گمش** همان لطافت آغازین خود را حفظ کرده است. آشیل، اسفندیار، زیگفرید و بالدور رویین‌تنانی‌اند که نام آن‌ها در قصه‌ها و افسانه‌های ملل تکرار و تکرار می‌شود و کیست که اسکندر برایش ناشناخته باشد. بی‌گمان، اینان به نامیرایی دست یافته‌اند.

### منابع

- ۱- افشار، ایرج (به کوشش)، **اسکندرنامه منثور**، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
- ۲- پوشکین، الکساندر، **چند چامه و درام**، ترجمه س پروگرس، مسکو، ۱۹۶۶.
- ۳- حافظ، **دیوان**، سروش، ۱۳۶۷.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر، **لغت‌نامه**، بنیاد دهخدا، ۱۳۷۳.
- ۵- دورانت، ویل، **تاریخ تمدن**، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵.
- ۶- سعدی، **کلیات**، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- ۷- شاملو، احمد، **مجموعه آثار**، انتشارات زمانه، ۱۳۸۰.
- ۸- شمیسا، سیروس، **انواع ادبی**، انتشارات فردوسی، ۱۳۸۱.
- ۹- شیخ اشراق، **عقل سرخ**، انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، ۱۳۴۸.
- ۱۰- صفا، ذبیح‌الله، **حماسه سرایی در ایران**، امیرکبیر، ۱۳۷۹.
- ۱۱- فردوسی، **شاهنامه**، به کوشش حسین جودت، حسین جودت، ۱۳۶۶.
- ۱۲- **قرآن مجید**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، سروش، ۱۳۶۷.



- ۱۳- معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.
- ۱۴- نسفی، عزیزالدین، کتاب الانسان الكامل، طهوری، ۱۳۷۷.
- ۱۵- هال، جیمز، فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه رقیه بهزادی، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰.
- ۱۶- هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، (تألیف و ترجمه)، طهوری، ۱۳۴۹.
- ۱۷- هومر، ایلیاد، ترجمه سعید نفیسی، سازمان انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
- ۱۸- یاحقی، محمد جعفر، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، سروش، ۱۳۶۹.

19- <http://www.imperiaeuropa.org/Mythologie>

20- <http://fr.wikipedia.org/wiki/Balder>

21- <http://www.Jouvenco.htm>